

کمک به بانوان مبارز از مرضیه دباغ تا طاهره لباف

نام:
عزت‌السادات
حسینی، مادر
شهید محمدعلی
فشارکیان

موقعیت:
غیاتی

عزت‌السادات حسینی، مادر شهید محمدعلی فشارکیان، یکی از هزاران مادر شهید در کشور ماست که در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی هم سنگ تمام گذاشته است. کهولت سن باعث شده که نتواند طولانی صحبت کند، اما خاطرات آن روزهای سخت را شیرین تعریف می‌کند: «همسرم بازاری و از مبارزان رژیم پهلوی بود و کمک‌های نقدی و غیرنقدی به انقلابیون می‌کرد. اعلامیه‌های امام را به خانه می‌آورد و در پوشش‌های مختلف به‌دست مبارزان می‌رساندیم تا صحبت‌های امام خمینی (ره) به



همه مردم شهر برسد. او از پناه آوردن پزشک انقلابی به خانه‌شان می‌گوید: «یک روز یک دختر خانمی با پوشیه و پایی که لنگان بود به خانه ما آمد؛ البته بعدش فهمیدیم سالم بوده و برای فرار از دست مأموران شاه خودش را به شلی زده بود. حالش که جا آمد بر ایمان از خودش گفت. نامش طاهره و دانشجوی پزشکی در دانشگاه شیراز بود. این دانشجوی انقلابی از شیراز برگشته بود و می‌خواست به خانه‌شان برود که از دور مأموران امنیتی را جلوی در خانه‌شان دیده بود؛ برای همین خودش را به شلی زده بود. به‌عنوان خدمتکار به خانه ما که همسایه آنها بودیم، آمد و از شر مأموران نجات پیدا کرد. چند روزی پیش ما بود و با دختر بزرگم به بازار می‌رفت تا با پدرش دیدار کند و اعلامیه‌ها را هم از او بگیرد و به‌دست بقیه برساند. الان این دختر از پزشکان حاذق کشور است که بعد از انقلاب هم دست از خدمت به انقلاب و کشور برنداشته است. خانم طاهره لباف، همان دختر زیرک انقلابی است.»
آن سال‌ها همسایه خانواده شهید فشارکیان بوده و مورد حمایت این خانواده قرار گرفته است. مادر شهید در این باره می‌گوید: «حاج آقا بعد از اینکه فهمید سواک خانم دباغ و دخترش را زندانی کرده است به من و دختران گفت حواسمان به آنها باشد و مرتباً به دیدار آنها برویم. در ملاقات‌ها متوجه زخم عفونت کرده خانم دباغ شدم. از طریق یکی از آشنایان درخواست چند روز مرخصی کردیم تا حداقل زخمش درمان شود. از زندان که آزاد شد بهبود پیدا کرد و برای فرار از دست مزدوران شاه به خارج کشور رفت.»
حاجیه خانم عزت‌السادات در روزهای جنگ تحمیلی نیز در پایگاه پشتیبانی جبهه و رختشویخانه برای رزمندگان سنگ تمام گذاشته است.



نام:
نرجس
عطارنژاد
(کاشانی)
ادیب

موقعیت:
شهری



۵ ساعت گدایی برای نجات پیکر شهید انقلاب

از مهم‌ترین بخش‌های فعالیت‌های عطارنژاد بود: «در ۱۸ دی سال ۱۳۵۷ مردم شهرری با حرکتی انقلابی علیه رژیم استبدادی به خیابان ریختند و قیامی ماندگار را در تاریخ ایران ثبت کردند. آن روز تعدادی از جوانان شهید شدند. ساواک از پیکر شهیدانی نیز نمی‌گذشت. تعدادی از جوانان انقلابی پیکر شهیدی را به مسجد پشت امامزاده حمزه (ع) منتقل کردند. این مسجد پنجره‌ای به سمت خیابان داشت که ممکن بود موقعیت لو برود. سریع به خانه رفته و چادر پاره و کفش خاکی پوشیدیم و جلوی پنجره نشستیم. دستم را به نشانه گدایی دراز کردم. ۵۰۴ ساعت به همان حالت آنجا نشستیم. چند باری مأموران ساواک آمدند و پرس‌وجو کردند. خوشبختانه آن روز توانستیم پیکر شهید را از دست ساواک نجات دهیم.»

پخش اعلامیه‌های ضدطاغوتی. لحظه‌به‌لحظه زندگی با خاطرات روزهای انقلاب و جنگ عین شده است. زنان شهرری با به پای مردان و گاه جلوتر از آنها در مبارزات شرکت می‌کردند. یاد می‌آید چندماه قبل از پیروزی انقلاب حدود ساعت ۸ شب در مسجد محله تک‌به‌تک به خانم‌ها خبر دادم که بعد از نماز به خیابان می‌رویم و تظاهرات می‌کنیم. ساعت ۸ نیم خانم‌ها جمع شدند و به سمت حرم رفتیم. در طول مسیر جمعیت به ما اضافه شدند. شعارمان یک‌صد این بود: «قسم به خون شهدا، شاه تو را می‌کشیم.» ماجرای خونخواهی شهدای ۱۷ شهریور بود. جالب اینکه مردان هم به ما اضافه شدند و کم‌کم یکی از بی‌سابقه‌ترین تظاهرات‌های ری شکل گرفت. «هدایت بانوان و برنامهریزی برای مبارزات انقلابی

صحبت که می‌کند گاهی اشک می‌ریزد، گاهی سکوت و گاهی از سرشوق و احساس بی‌وقفه خاطراتش را تعریف می‌کند. نرجس عطارنژاد، بانوی انقلابی و مادر ۲ شهید از وقتی خودش را شناخت مبارز بود و همچنان پشتیبان ارزش‌ها و اعتقاداتش است.
همیشه کلاس درس اخلاق و دینداری در خانه بانو عطارنژاد دایر است. او مادر شهیدان امیر منصور و محمدمسعود کاشانی ادیب و همسر محمود کاشانی ادیب است؛ از این رو در میان اهالی ری بیشتر به بانو کاشانی ادیب معروف شده است. خودش می‌گوید: «از سال ۱۳۴۲ فعالیت‌های انقلابی جزو جدانشدنی زندگی‌ام شد؛ از مبارزه با ساواک در اعتراض به قرارداد کاپیتولاسیون و تبعید امام خمینی (ره) به ترکیه گرفته تا

وقتی کرو لال شدم

ساواک بارها برای دستگیری نرجس عطارنژاد تلاش کرده بود. با این حال، هوش و ذکاوت نرجس خانم باعث شده بود، موفق نشود. او خاطره‌ای را در این باره تعریف می‌کند: «سال ۵۷ اعلامیه امام را در کوچه و خیابان ری پخش می‌کردم. آن روز خیابان‌های ری شلوغ بود و نیروهای رژیم همه‌جا پخش بودند. اعلامیه را یکی یکی زیر در خانه‌ها می‌انداختم. بالاخره آن روز گیر افتادم، اما به سرعت اعلامیه‌ها را در چاله‌ای که نزدیکم بود، انداختم. تصمیم گرفتم نقش یک زن کرو لال را بازی کنم. مأمور مرا به کلاتری برد. آنجا هر چه تلاش کردند حرفی نزدیم. رئیس کلاتری به بقیه گفت: الان از پشت سر یک گلوله مشقی شلیک می‌کنم آن وقت معلوم می‌شود که این زن حرف‌هایمان را می‌شنود یا خودش را به کرو لالی زده است. آن مرد احقر فهمید که اگر کرو لال نباشم حرف‌هایش را شنیده‌ام. گلوله که شلیک شد از جایم تکان نخوردم. بالاخره آزادم کردند.»

روزی که پای منبر شیخ انصاری لگد خوردم

عطارنژاد از کودکی مبارزه را آموخته بود و زمانی که ازدواج کرد و حتی با وجود بارداری باز دست از مبارزه برنداشت. او می‌گوید: «تابستان سال ۱۳۴۲ بود. فرزندم را باردار بودم. شیخ انصاری از خطیبان بزرگ آن روزها در تکیه میدان کوچک شهرری سخنرانی می‌کرد. طبق عادت در نزدیکی منبر سخنرانی نشستم. به ناگاه ساواک وارد شد و همه چیز را زیرورو کرد. بالینکه باردار بودم پای یکی از ساواکی‌ها را گرفتم. در آن لحظه ساواکی دیگری با لگد به کمرم کوبید. دیگر چیزی نفهمیدم. گویی شکمم منقبض شده بود. به سمت خیابان دویدم. جنین دیگر تکان نمی‌خورد. دست روی شکم گذاشتم و خطاب به فرزندم گفتم: «مادر جان! خاک بر سرت یک لگد برای امام حسین (ع) خوردی، مردی! خوب بمیر. فدای سر بچه‌های امام حسین (ع). احساس کردم جنین حرکتی کرد. آن روز امیرمسعودم نه‌تنها نترسیده بود، بلکه از همان روزهای جنینی درس مقاومت آموخت و در راه خدا نیز شهید شد.»

ترفند جالب برای فراری دادن انقلابیون از دست ساواک



زهره گلناری که بچه کوچکی تکیه تجریش است از نخستین خاطر انقلابی خود در ۱۳ سالگی اش می‌گوید: «یک روز همراه پدرم به کتابفروشی بازار تجریش رفتیم تا رساله امام (ره) را بگیریم. این در حالی بود که آن زمان ساواک به‌شدت در کتابفروشی‌ها به دنبال کسانی بود که رساله امام خمینی (ره) را می‌خریدند؛ برای همین خیلی مخفیانه رساله را خریدم و با اشتیاق مطالعه می‌کردم. ۱۶ ساله بودم که از طریق خانواده با فردی متدین و انقلابی آشنا شدم و همین آشنایی منجر به ازدواج ما شد. از آن به بعد با هم در تمام مبارزات حضور داشتیم. در مسجد اعظم تجریش پای صحبت‌های سخنرانان حاضر بودیم و گاهی چادر اضافی با خود به مسجد می‌بردیم که اگر ساواک خواست انقلابیون را ببرد به آنها چادر بدهیم که به‌صورت ناشناس فرار کنند.»



نام:
زهره
گلناری

موقعیت:
تجریش

برای درمان مجروحان کمک می‌کردیم. از سال ۱۳۶۴ مسئولیت مجروحانی که به این بیمارستان منتقل می‌شدند برعهده من بود و اطلاعات آنها را به اورژانس سپاه یا در صورت شهادت به بنیاد شهید می‌دادم. شناسایی خانواده‌های آنها نیز برعهده ما بود.
تا سال‌های بعد از جنگ هم روحیه مشارکتی خود را حفظ کردیم. با جانبازان در ارتباط بودیم و برای آنها دارو و پرستار درخواست می‌دادیم و بعضی وقت‌ها برای ازدواج آنها هم پیشقدم می‌شدیم.»

زهره گلناری خاطرات روزهای مبارزه را بر ایمان مرور می‌کند: «در مسجد اعظم تجریش، همراه خانم خواجه‌نوری فعالیت‌های فرهنگی انجام می‌دادیم؛ از برگزاری کلاس‌های تفسیر نهج‌البلاغه و قرآن گرفته تا پخش اعلامیه‌های امام که با کمک زنان محله تجریش انجام می‌شد. چندبار ساواک ما را شناسایی کرد، ولی موفق به دستگیری ما نشد. مبارزات تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت، اما شادی ما از پیروزی انقلاب اسلامی، طولانی نبود و جنگ تحمیلی شروع شد. خوب به خاطر دارم از همان روزهای نخست در مسجد محل کلاس‌های امداد و کمک‌های اولیه تشکیل دادیم و به‌صورت داوطلبانه در بیمارستان شهدای تجریش به پرستارها